

از آسمانِ جان تا آسمانِ جهان

جويا جهانبخش

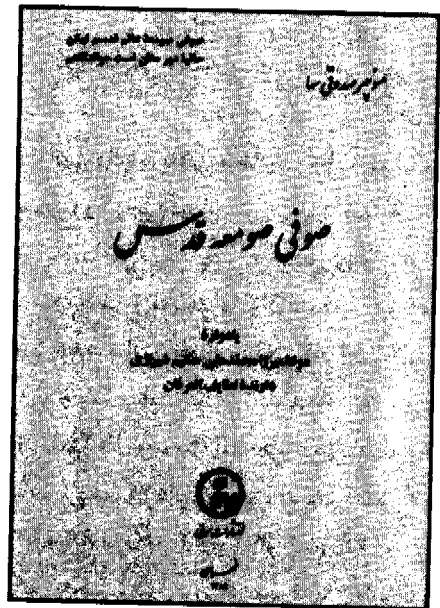
آسمان هاست در ولایت جان
کارفرمای آسمان جهان^۴
(فخرالدین مبارک شاه مرورودی)

صوفي صومعه قُدس تا آنجا که آگاهیم، جامع ترین مکتوبی است که تا کنون درباره «شیخ محمدعلی حکیم شیرازی»، فلسفه دان صدرائی و صوفي دَهَبی آوازه مند سده اخیر، انتشار یافته است. میرزا محمدعلی حکیم، فرزند ابوالقاسم، به سال ۱۳۲۱ ق (یا: ۱۳۲۰)، در شیراز در خاندان نمازی، زاده شد. فنون ریاضی و مقدمات علوم دینی و سپس فقه و اصول و تفسیر و فلسفه و عرفان مُصطَلَح را در همان شیراز فرا گرفت و در علوم شریعت، به آنچه «مقام استنباط» می خوانند، دست یافت. در

۱. در این کتاب واژه «مولانا» را همواره به الف مقصوره «مولنا» نوشته اند و چون حرف نگار، الف کوتاه یادشده را درج نکرده است، پیوسته - و حتی روی جلد - «مولانا» به ریخت (مولنا) (۱) چاپ شده است. ماسدر گفتارورد از متن، از آن املاي نامتعارف عدول کرده ایم.
۲. کذا.

برابرنهادن «دارنده» فارسی با واژه تازی نهاد «صاحب» در چنین مقامی، جای درنگ به نظر می رسد.
۳. در اصل: لطایف - به یاء.

۴. این بیت را برخی از زمان های بسیار دور، به نادرست، از سنائی غزنوی پنداشته اند. بعض مؤلفان هم، به تسامح، به مولوی بلخی نسبت داده اند؛ ولی - چنان که آمد - سراینده آن، فخرالدین مبارک شاه مرورودی است و بیتی است از مثنوی حریق التحقیق او که به سال ۵۸۴ ق سروده - و خوشبختانه به اهتمام آقای دکتر نصرالله پورجوادی به چاپ هم رسیده است.
نگارنده این سطور، به مناسبتی، در یادداشتی در ماهنامه گزارشی میراث (دوره دوم، س ۲، ش ۱۷ و ۱۸، بهمن و اسفند ۱۳۸۶ ش، ص ۳۵ - ۳۶) در این باره به شرح تر سخن گفته است. خواهندگان، خود بدان مقام و مقال مراجعه خواهند فرمود.



صوفي صومعه قُدس: یادواره مولانا میرزا محمدعلی حکیم
شیرازی دارنده^۲ لطائف العرفان^۳؛ منوچهر صدوقی سنها؛
چاپ اول، تهران: مولی، ۱۳۸۹ ش.

حدود سال ۱۳۰۰ ش، «آقامیرزا احمد اردبیلی» - به اصطلاح صوفیه - او را «دستگیری» کرد. بدین سان در سلاسل رسمی تصوف وارد شد و خود نیز به «تربیت برخی از اهل سیر» در همان مسلک پرداخت و از مشایخ خانقاه «دَهَبِیَه» گردید. حکیم شیرازی در سال ۱۳۳۶ ش به دعوت استاد بدیع الزمان فروزانفر به تهران کوچید و به تدریس در دوره دکتری دانشکده معقول و منقول دانشگاه تهران اشتغال یافت؛ هر چند حالات مجذوبانه او، نظم و ترتیب و آداب چُنین مقامی را بر نمی تافت و ای بسا که درشش برای دانشجویان پُرسودبخش نمی افتاد (نگر: صص ۴۵-۴۱، ۵۵، ۶۸ و ۶۹).

پاره ای از مکتوبات و آثار قلمی وی به چاپ رسیده که از همه نامبردارتر، لطائف العرفان اوست؛ یعنی همان کتابی که دفتر نخست آن به سال ۱۳۴۰ ش در سلسله انتشارات دانشگاه تهران به زبان عربی چاپ و نشر شد و اخیراً در قم ترجمه فارسی آن منتشر شده است (نگر: صص ۸۲-۸۴).

کتاب صوفی صومعه قدس، در گزارشی سخت همدلانه بل، به قلمی مُریدانه، احوال و اقوال و آرای حکیم شیرازی را حکایت می کند. شیخ محمدعلی حکیم از دید این کتاب، «حکیم عارف بلا تعین کامل القال و الحال، مجمع البحرین، عین الإنسان و انسان العین، بل الإنسان العین» (ص ۱۴) است؛ و همین عبارت بس است تا فرانماید فراهم آورنده کتاب از چه منظری به حکیم شیرازی و حیات و کارنامه وی نظر کرده است. به هر روی، این کتاب کم حجم پُر مطلب، برای کسانی که سیر تاریخی عرفان محیی الدینی و فلسفه صدرائی را تا روزگار ما برمی رسند، البته مُغتنم است.

گفتارها و گفتاوردهای صوفی صومعه قدس، از خوض شگفت انگیز حکیم شیرازی در فلسفه صدرائی و توغل او در تصوفِ ابن عربی حکایت دارد؛ برای نمونه آقای صدوقی سها نوشته اند: «کتابی که نوعاً به منزل به مطالعه اندر می گرفت، همانا اُسفار می بود تا بدان جایگاه که آن را بتوان از سر واقع هندبو ک آن بزرگ در شمار کرد! به محضر جمع می نشست و اُسفار هم به دست می داشت و نگاه می کرد و اگر پیش می آمد که برخیزد و برود و باز گردد، انگشت سبابه دست راست در میان آن می نهاد و جلدین آن بر هم فرود می آورد و به حالی که بازو بر روی آن نهاده بود و انگشتان دیگر آن دست در زیر آن، بر می خاست و می رفت و چون باز می آمد، همان صفحه ای که قبلاً در آن می نگریست با انگشت معهود بر می گشود و باز در می نگریست و با جمع نیز سخنی می گفت». (ص ۴۶).

محمدحسین رکن زاده آدمیت، درباره حکیم شیرازی نوشته

است: «سی سال قبل [از کتابت این سطور] که بیست و پنج ساله بود، در ایات عربی و منطق و حکمت اِشراقی و مِشائی متبحر بود؛ چونان که غالباً در کتابخانه آدمیت با فلسفه دان هایی مانند مرحومان میرزا علی مازندرانی و سیدابراهیم صهبای یزدی و میرزا محمدصادق فسائی مباحثه و آنان را مُجاب می کرد و معضلات کتاب اُسفار ملاحظه را کاشف و جمل و عبارات آن کتاب را حافظ بود. همچنین منظومه حاج ملاهادی سبزواری را که در منطق و حکمت است، کلاً و طراً از حفظ داشت» (ص ۷۶).

مشی و سیرت حکیم شیرازی با شیوه معمول و معتاد زمانه، متفاوت بوده است. اوصافی که از او به دست داده اند، مردی ژولیده و شوریده و در عین حال پاکیزه و چالاک را ترسیم می کند که هر چند غالب روزها را به روزه و شب ها را به تهجد و بیداری می گذرانیده و اوقات خویش را به ذکر و عبادت و ریاضت مصروف می داشته است، همواره شاداب و پرتوان بوده، و از این همه، فتوری به او راه نمی یافته است. گاه سخنی موزون و مُفقی می ساخته، حاضر جواب و خوش سخن و خوش مشرب بوده است و بدول، چه در معارف و چه در عوالم سلوکی. با آنکه ثروت میراثی عظیمی داشته است، به امور دنیوی و تعینات مرسوم، چندان عنایتی نمی کرده؛ بر سر هم احوال و اطوار و زندگانی اش تا اندازه ای به بعض مجاذیب اهل تصوف می مانسته است؛ از همین رو برخی دیوانه اش می پنداشته اند، ولی او می گفته است: باطن به من چُنین دستوری می دهد. با آنکه بحاث بوده، سعه صدر و تحمل فراوان داشته و به ویژه در بحث با تَرادمانان و لامذهبان و طعن و طغیان ایشان نسبت به مقدسات، به خشم و هیجان نمی آمده است؛ بی ملالت و ملامت از در استدلال و بحث فلسفی درمی آمده و خصم را مُجاب یا خاموش می گردانیده است (نگر: صص ۴۷ و ۴۹ و ۵۰ و ۵۲ و ۵۳ و ۶۹ و ۷۰ و ۷۳ و ۷۴ و ۷۶ و ۷۹).

عاقبت کار حکیم شیرازی، البته به نحوی نامتعارف تر در پرده ابهام افتاده است و حتی دوستان و دوستداران خاص او آگاهی روشنی از آن ندارند.

شیخ محمدعلی حکیم شیرازی تا پایان بهار سال ۱۳۵۰ ش در تهران مقیم بود و پس از آن موافق معمول برای گذران تابستان به شیراز رفت؛ ولی دیگر نه خود باز آمد و نه کسی از او خبر یافت؛ در واقع بناگهان مفقودالاثرا شد (نگر: صص ۱۰۵ و ۷۰).

آقای صدوقی سها نوشته اند: «چون مولانا [= حکیم] برفت و باز نیامد، سخنانی پدید آوردند و هر کسی از ظن خویش یار ۵. ناگفته پیداست که اینگونه بازبردهای میان کمانکان در این گفتار، به همان صوفی صومعه قدس باز می گردد.

شد؛ چندان که یکی می گفت که: دولت او را زندانی گردانیده است و متعاقباً شهید کرده، و هم دیگری می افزود که: کسانی بدو مدیون می بوده اند و او را به باغی برده اند و مقتول گردانیده، و یا می گفتند که: به دست برخی اقارب مقتول افتاده است، و هَلْمُ جَرَأٌ؛ و اما آنچه که به منظر برخی از اصحاب پدیدار می آمد و من بنده نیز بر قول آنان می روم، این می بود که: مولانا هم به حیات صوری جسمانی از ناسوت برآمد و داخل ملکوت گردید... و آن بزرگ خود با من بنده فرموده بود که: با همین بدن می باید از این عالم برفت...» (ص ۱۰۵-۱۰۶).

آقای صدوقی سها برای تقلیل غرابت این نظر که حکیم شیرازی با همین بدن جسمانی از این جهان رفته باشد، به اقامه شواهد و قرائنی چند کوشیده اند (نگر: ص ۱۰۶-۱۰۸) که بحث از آنها به درازا می کشد. همین اندازه بگویم که: دلالت یکایک موارد مورد استشهاد ایشان بر مقصودی که داشته اند، جای درنگ است، و دست کم با فهم تاریخی عمومی دانشوران مسلمان همسو نمی گردد.^۶

باری، هر چند من و شما برای تن دادن به چنین مدعائی، حاجت به دلیلی بسیار محکم داشته باشیم، در گفتمان صوفیانه ای که صوفی صومعه قدس بر آن تکیه زده است، چنان چیزها البته این همه جای استغراب ندارد.

در کتاب صوفی صومعه قدس، نکات درنگ آور و باریکی های تأمل خیز فراوان است. نمونه ای از این نکات، همین برداشت پیشنهادی آقای صدوقی سها و هم اندیشگان ایشان در تبیین ناپدید گردیدن حکیم شیرازی و شواهد و قرائن مختار ایشان در غرابت زدایی از این برداشت است که در جای خود، شایان گفت و گویی دامنه ور به نظر می رسد. نکاتی از این دست باز هم هست.

عجالتاً من در این میان بر نکته ای دیگر انگشت می نهم که نظیر آن را در گزارش احوال بسیاری از جویندگان معنویت و اهل سیر و سلوک و ریاضت دیده ام؛ ولی در گزارش احوال حکیم شیرازی، برجسته تر از آن اقران وی، جلب نظر می کند و تصریحات و بیانات منقول از او، باب داوری صریح و بی تعارفی را در این باره گشوده است. آن نکته، «تناقض نما» می مشهود در گستره بصیرت و وقوف و آگاهی های اوست. اجازه دهید قدری به شرح تر سخن بگویم. آقای دکتر دینانی گفته اند: «... ایشان همیشه یک حالت جذبه و استغراق داشت و همیشه در حالت معنوی خودش مستغرق بود...» (ص ۷۱). «... گاهی اوقات می گفتند: این مطالب... که شما می خوانید - منظورشان حکمت بود... - همین مطالب متعارف است. نمی خواستند بگویند که اینها کم است، ولی می گفتند: آنچه که شب ها به من

گفته می شود، بالاتر از اینهاست. من جسارت کردم و گفتم: آقای حکیم!... از آن مطالب که شب ها به شما گفته می شود، مختصری را بفرمایید. گاهی می گفتند که دیشب به من فلان مطلب گفته شده است؛ من هم یادداشت می کردم. بعد که به نوشته هایم رجوع می کردم، به روشنی درمی یافتم مطالبی که به عنوان شهود به او گفته شده بود، از استحکام عقلانی برخوردار است...» (ص ۷۲). «... آنچه او می گفت یک مطلب مهم عرفانی فلسفی بود؛ قاعده ای بود که وقتی بیان می کرد، می دیدم چنان از استحکام برخوردار است که هیچ قاعده ای به گردش نمی رسد» (ص ۷۰). «... مطالب عجیبی در عرفان داشتند. چیزهایی می گفتند که قابل گفتن نیست. به عنوان نمونه یک مورد را می گویم... ۷. می گفتند: من به ملکوت رفته ام و برزخ را دیده ام، و اسم عوالم مختلف را می بردند. حتی یک شب نقل می کردند که شبی که به عوالم بالا رفته بود [ند]... (دو استاد خود را، یکی مرحوم آقاسیدعلی کازرونی، و دیگری مرحوم میرزا محمدصادق [شیرازی] را دیده بودند؛ یکی از آنها را از سینه به بالا و دیگری را تمام قامت رویت کرده بودند. من علت این امر را جويا شدم و ایشان در پاسخ گفتند که یکی وفات کرده بود و دیگری در حیات بوده است» (ص ۷۱-۷۲).

از چنین کسی که در عوالم بالا چنین سیر و سفرها کرده و به ملکوت رفته و برزخ را دیده باشد - البته بر فرض آنکه این مدعیات را مقبول بدانیم^۸ - عادتاً انتظار داریم از عوالم نزدیک تر امور پیش پا افتاده تر و همین مادیات و ناسوتیات پیرامون خویش، به نحو اولی، آگاه باشد؛ ولی حکیم شیرازی چنین نیست.

از خصایص بارز و عجیب «حکیم شیرازی»، بی اعتقادی و ناباوری او نسبت به پاره ای از مسلمات علمی این روزگار بوده است. آقای دکتر دینانی گفته اند: «... درباره مسائل علمی روز و مسائل زندگی به گونه ای حرف می زد که اشخاص خنده شان می گرفت. خیلی از مسائل علمی را قبول نداشت، که بی وجه بود؛ ولی چنان بود که اصلاً مثل اینکه در این عالم زندگی نمی کرد...» (ص ۶۹).

خود آقای صدوقی سها نوشته اند: «... دیدم و شنیدم که مرحوم دکتر مهدی حمیدی شیرازی - طاب ثراه - شاعر شهیر، هم که استاد دیگر ادبیات پارسی ما می بود، به دانشکده

۶. برای نمونه، خواهندگان، خود، ذیل آیاتی که از سوره «یس» مورد استشهاد قرار گرفته است، به تفاسیر سنی اسلامی فرونگرد و برداشت متفاوت مفسران بزرگ را با برداشت منظور آقای صدوقی سها ببینند.

۷. نقطه چین از خود کتاب صوفی صومعه قدس است.

۸. و از جنس اغلاط مکاشفان یا... یا... شماریم.

[الهیات] ... ، گاهی به خنده فراوان خطاب به مولانا [= حکیم شیرازی] گفت که: آقای حکیم! آپولو هم که به فضا رفت! و آنانی که می دانستند که مولانا با فلکیات قدیم سخت پایبند است - و البته شخص شخص مرحوم دکتر حمیدی نیز از آن زمره می بود - به خنده اندر آمدند و چنین شنیدند از آن بزرگوار [= حکیم شیرازی] که: ها! شیره سرتان می مالند! دختر شاه پریان نشانتان می دهند!» (ص ۴۹ - ۵۰).

در نظر نخست، این بی اطلاعی ساده لوحانه و بساطت خارق العاده، به غایت تکان دهنده است. اینکه کسی که از برزخ و ملکوت خبر می دهد، از آسمان بالای سر خود این اندازه بی اطلاع باشد و راه و چاه جهان پیرامون خویش را نشناسد، دست کم: ابتدائاً، «تناقض نما» است.

شاید ابتدایی ترین راه حل این باشد که آن مدعای وقوف و بصیرت ایشان را جدی نگیریم و مثلاً در این مورد خاص، ادعای رفتن به ملکوت و دیدن برزخ را از توهمات سالک یادشده قلم دهیم. این راه حل ساده، به ظاهر بی اشکال است؛ زیرا سالکان و مُرتاضان و امثال ایشان، پیامبر و امام - الغرض - معصوم نیستند تا دلیلی بر صحت مشاهدات و اخبارشان قائم شده باشد و در این مقام از اخطاء و اوهام مصون باشند. فراوان بوده اند سالکان و مکاشفان و مشاهدانی که به گواهی اهل خود این معانی، در اصل مشاهدات، و یا در تبیین مشاهدات خویش، به لغزش های بزرگ دچار آمده اند.

بماند که میزان اعتمادپذیری مکاشفات و مشاهدات عرفانی، اصولاً، جای درنگ و تأمل است. اینکه در میان عرفانگرایان و باطنی مشربان مسلمان و مسیحی و بودایی، شیعه و سنی، و ... و ... ، صاحبان مشاهدات و مکاشفات کم نیستند، جای انکار ندارد؛ ولی این هم انکارپذیر نیست که مکاشفات و مشاهدات مسلمانان، مُسلمان وار است، و مشاهدات و مکاشفات مسیحیان، مسیحیانه؛ مشهود و مکشوف بوداییان هم، بوی و رنگ فرهنگ بودایی دارد؛ شیعیان، کشف و شهود شیعیانه می کنند و سنیان، کشف و شهود سنیانه.

مناقب نامه ها و تذکره های صوفیان و عارفان و اولیا، آکنده از گزارش اینگونه مشاهدات و مکاشفات است که در آنها، مظلوف، رنگ ظرف ذهنی و اعتقادی مشاهده گر و مکاشفه گر خود را گرفته است و یا دست کم، در مقام تبیین و گزارش، اینگونه شده؛ و بعید است بتوان جمله این گزارش ها را اکاذیب و اباطیلی قلم داد که متعمدانه بر ساخته شده اند.

پس به نقد می توان مشاهدات و مکاشفات «حکیم شیرازی» را وهم و خطا و ادعای نادرست شمرد و خود را از مخمصه

«تناقض نمایی» میان آن ادعاهای بزرگ و بی خبری همان مدعی از جهان پیرامون، به همین سادگی رها کنید؛ اما حقیقت آن است که این رفتار، بیشتر به از سر باز کردن عویصه موجود و مسئله مورد گفتگو می ماند تا گشودن گره آن.

کم اطلاعی از جهان پیرامون و همین آسمان فرودین ناسوتی، ویژه حکیم شیرازی و یک نفر و دو نفر و ده نفر دیگر نیست. صدها و هزاران عارف و عابد و صوفی نامدار و برجسته را می توان در بهنه تاریخ گرایش های عرفانی سراغ کرد که در آسمان جان، گرمویی ها کرده اند، ولی کمیتشان برای سیر در آسمان جهان لنگ بوده است و آگاهی های اخترشناختی و ... و ... که هیچ، احیاناً از دانش های متعارف تر روزگار خود چون فقه و اصول و تفسیر و حدیث و ادبیات هم آگاهی درخور نداشتند.^۹

گویا درست ترین تبیین از این همه «تناقض نمایی» آن بوده است که قدری حساب آسمان جان را از آسمان جهان جدا کنیم و بدانیم دستیابی به پاره ای بصیرت ها و وقوف ها در باب عوالم متعالی و روحانی، مستلزم وقوف کامل بر همه چیز و همه کس در جهان پیرامون نیست؛ به تعبیر دیگر، اگر کسی واقعاً از آسمان جان خبرهای درستی داد، نباید پنداشت او مانند همین آگاهی و اطلاع و یا بیش از آن را از آسمان جهان هم دارد.

این راه حل، درست و استوار می نماید و در بیانات متکلمان و متألهان ما نیز پیشینه ای دراز دارد؛ اما با افسوس و دریغ باید گفت بیشترین ما و پدرانمان، راه دیگری برگزیدیم و اگر کسی را در پیمودن آسمان جان چالاک یاقیم، سخنانش را در باب دیگر چیزها نیز مستند به چنان وقوف و بصیرتی قلم دادیم و او را بر حقیقت ها و واقعیت های این جهان فراخ، چنان محیط پنداشتیم که با بیانی شاعرانه در حق وی بتوان گفت: «نشسته بود و جهان چون کتاب در پیشش».^{۱۰}

این نظریه «نشسته بود و جهان چون کتاب در پیشش»، آن

۹. آیا جهان نگری و طبیعت شناسی پشتوانه تبیین جهان در آثار عارفان و صوفیان و مکاشفان و مشاهدان ما، در اکثر قریب به اتفاق موارد، همان «طبیعیات» فرسوده ارسطویی و ویراست های سپسینش در میراث عالمان پس از ارسطو، نیست؟ ... البته که هست و اغلب نیز نه به آن صورت عالمانه که در میراث علمی امثال ابن سینا می توان جست؛ بل به صورتی بسیار سطحی تر و عامیانه و احیاناً با آمیزه ای از خرافات پیرزنان و اوهام و خیالات فاسده عوام بی اطلاع.

۱۰. مصرعی است از یک سروده استاد بهاء الدین خرمشاهی در حق مرحوم استاد سید جلال الدین آشتیانی که در اینجا برای صورتبندی لفظی یک نگاه رایج وام کرده ایم؛ بی آنکه اصل بیان احساسی و شاعرانه استاد را در آن سروده، مصداقی از این نگاه قلم دهیم. دست کم این هست که: «بَجُورٌ لِلشَّاعِرِ مَا لَا يَجُوزُ لغيرِهِ».

اندازه در میان ما فربه و ریشه دار شده است که گاه بی پروا چنین «چک بی محک»ی را در حق هر عارف و سالک و مُرتاض درجه دو و سه هم کشیده ایم، و هیچ از خود نپرسیده ایم که: چرا این خیل پُر شمار «همه چیزدان»ها و «همه چیزبین»ها، با آن احاطه حیرت انگیز بر همه کس و همه چیز، اندکی از هزار و یک مشکلِ دیروز و امروز علم و تمدن ما را به سرپنجه همه چیزدانی و همه چیزبینی نگشوده اند و حتی پیشرفت و ترقی علوم متداول در جهان اسلام در گرو همان تکاپوها و جستجوهای مورچه وار عالمان متعارف بوده است و امثال ابن عربی که - به زعم ما - نشسته بودند و کتاب حقایق و وقایع گیتی را به آسانی تصفح می نمودند، با آن همه چیزبینی خود، هیچ تحول مهم و جهشی در پزشکی و شیمی و فیزیک و اخترشناسی مسلمانان پدید نیاوردند؟ ... گیریم این علوم را لایق التفات نمی دانستند، چرا با همه چیزدانی و همه چیزبینی خود، در فقه و تفسیر و دیگر دانش های شرعی انقلابی نکردند؟ ... انقلابی که نکردند هیچ، به گواهی آثارشان همانا واگویی به گران دانش و بینش متعارف زمان خود بودند، آن هم در همان حدود که می آموختند و در کتاب ها می دیدند و فهم می کردند و بیشترین شان حتی خبر نداشتند که زمین بر گرد خورشید می چرخد، نه بالعکس.^{۱۱}

در برگزیده رساله قندیّه که در بیان مزارات سمرقند و معرفی مشایخ مقبور در آن سرزمین است، حکایتی هست که عمق نفوذ نگره «نشسته بود و جهان چون پیشش» را، با خوانش و برداشتی حداکثری، در ذهن و زبان و فکر و فرهنگ کثیری از پیشینیان ما نشان می دهد.

در مقامات و حالات «شیخ نورالدین بصیر» آورده است: «نقل است که یک شخص مُنکر یک مار سفید را در صندوقچه کرده، گفته است که: من مار را در پیش حضرت بزرگوار [= شیخ نورالدین بصیر] می برم و امتحان می کنم. چون آن شخص در پیش حضرت بزرگوار شیخ نورالدین بصیر آمده، پرسیده است که: در این صندوقچه چه چیز است؟

شیخ نورالدین سر در مُراقبه افکنده اند و بعد از آن سر مبارک خود را برداشته اند که: به عنایت حق و پادشاه مطلق، تمام ملک و ملکوت را سیر کردیم و دیدیم که مار سفیدی از جفت خود جدا شده و موضع او در فلان جاست. بعد از آن منکر اقرار کرده و مخلص و معتقد ایشان شد و ...^{۱۲}

ملاحظه فرمودید؟! ... جناب شیخ در یک تأمل، کل کتاب مُلک و ملکوت را تصفح فرمودند و بحمد الله همه چیز سر جایش بود، الا یک مار سفید که مردک منکر برای امتحان حضرت شیخ برداشته و در صندوقچه نهاده بوده است ... بی شبهه آن یک مار

سفید را هم پس از تائب شدن منکر علیّه ما علیّه برده و سر جایش گذاشته اند و همه چیز «حسابی» مرتب شده است! ... البته این تازه یک چشمه از هنرنامه های مشایخی است که جهان هستی را مثل کتابی کوچک در دستان باکفایت خود تصفح می فرموده اند!

۱۱. البته این نام آوران در عرصه اصلی کار خود که همان عرفان و معنویت و ... و ... باشد، آثار و افکار مهمی بر جای نهاده اند که ارج و احترام آن جای انکار نیست؛ ولی این غیر از مقتضای نگره «نشسته بود و جهان چون کتاب در پیشش» است؛ چه، بر بنیاد این نگره، به حق انتظار چنان انقلاب های علمی و معرفتی از ایشان می رود؛ که البته نه کرده اند و نه می توانسته اند کرد.

ناگفته نماند که در همان عرصه های معنوی و دینی و مباحث فراطبیعی نیز، تسلیم بی چون و چرا و تقلید محض و کورکورانه از اندیشه ها و دریافت های چنین نام آوران عرصه عرفان و معنویت - به وارونه آنچه در «مُربد» و «مُراد» بازی های معهود القا می گردد - نه مطلوب است و نه ممکن.

مطلوب نیست؛ زیرا نه تنها حجتی بر صحت چنین پیروی کورکورانه ای در دست نیست، هم عقل و هم شرع به مذمت آن پرداخته و صلاهی «لا تَقْفُ ما لیس لک به علم» (س ۱۷، ی ۳۶) در داده اند.

ممکن نیست؛ زیرا میان اهل عرفان و معنویت و سلوک و ریاضت و شهود و کشف نیز، مانند اهل استدلال و نظر و «لم» و «لا تُسَلِّم»، هم سُختی تام نیست و تسلیم کورکورانه مقلدانه و بی حجت در برابر یکی، به معنای مخالفت با دیگری است و چون انگیزه چنین تسلیم و تقلیدی جز اعتماد بر دیده حقیقت بین باطنی ایشان نبوده است، باز این پرسش در میان خواهد آمد که فلانی به راستی حق را دیده است یا بهمانی؟

در همین کتاب صوفی صومعه قدس مشاهده می کنیم که حکیم شیرازی بارها به مخالفت با آرای علامه طباطبایی دست یازیده است (نگر: صص ۸۹ و ۹۰ و ۹۳)؛ همچنین آقای محمد خواجوی ضمن تصریح بدین که حکیم در باورهایش متصلب بود و چون قائل به کشف بود، انعطاف پذیری نداشت، خاطر نشان کرده است: وی در بحث معاد پیرو نظر آقا علی حکیم زُنوزی بوده است، نه تقریر مشهور فلسفه مَلّاصدرا؛ و در ادامه افزوده است: «ما ... در این باره با وی بحث و انکار فراوان داشتیم؛ نه او از نظرش بازگشت و نه ما ...» (ص ۷۳).

خوب؛ ... حالا چه باید کرد؟ ... اگر بنا بر تسلیم و تقلید و ترک چون و چرای استدلالیان در برابر اهل مشاهده و کشف و شهود و سلوک باشد، باید تسلیم علامه طباطبایی بود، یا حکیم شیرازی، یا آقای خواجوی؟ باید درست مُربد مَلّاصدرا شد یا آقا علی زُنوزی؟ ... از قضا اینان همه اهل عرفان و معنویت و سلوک اند.

الحاصل، چنان تسلیم و تقلیدی که از حواشی همان نگره «نشسته بود و جهان چون کتاب در پیشش» است، شدنی نیست و به ناگزیر در کسب معارف و اعتقادات به هر روی باید از همان شاهراه نظرورزی و استدلال گذر کرد که خود عرفانگرایان پیش گفته نیز در سلوک علمی و مباحثات خویش همواره در آن گام می نهاده اند.

۱۲. قندیّه و سمریه: دو رساله در تاریخ مزارات و جغرافیای سمرقند؛ به کوشش ایرج افشار؛ ج ۱، تهران: موسسه فرهنگی جهانگیری، ۱۳۶۷ ش، ص ۹۵.

همین جناب شیخ نورالدین بصیر، به روایت همان قندیّه، یک بار دست مبارکش را از سمرقند دراز کرده اند و کشتی ای را که در رود نیل نزدیک بوده غرق شود، نجات داده اند! بحث درازی دست جناب شیخ به جای خود؛ بامزه این است که وقتی کار دست مبارکش در رود نیل تمام شده، در سمرقند از آستینش آب می چکیده است! ۱۳

آن مسکینان ساده لوح که این اباطیل را باور می کرده اند، این همه را به حساب آن می گذاشتند که جناب شیخ «نشسته بود و جهان چون کتاب در پیشش»؛ و به تعبیر قندیّه: «... یکی از کرامات ایشان آن است که جمیع علوم ظاهری و باطنی، بی واسطه خواص و عوام، از حضرت ملک علاّم به طریق الهام حاصل شده است، و حضرت ایشان را جمیع علوم حاصل شده بود». ۱۴

آنان نمی دانستند اگر شیخ نورالدین بصیر یا هر کس دیگر، بر اثر تصفیه باطن و ریاضت یا الهام ربّانی یا ... از بعضی نهانی ها خبر توانسته است، داد (تازه بر فرض آنکه به راستی خبر داده باشد)، بدین معنا نیست که همه چیز و همه کس، مرئی و معلوم او واقع شده و عالم ملک و ملکوت به مانند دفتری پیش چشمانش ورق خورده است.

آنان نمی دانستند؛ ولی آیا ما نیز نمی توانیم دانست؟ ... پر دور نیفتیم: سخن بر سر گزارش دوستان و دوستداران و مریدان حکیم شیرازی از جهان بینی و تفکرات او بود که می گویند: از یک سو از عوالم بالا خبر می داد و از سوی دیگر از همین آسمان بالای سرش به درستی خبر نداشت و فلکیات جدید به باورش نمی گنجید.

گفتیم که در همدلانه ترین فرض ۱۵ - یعنی فرض صحت مشاهدات و مکاشفات حکیم شیرازی و درستی آنچه درباره ملکوت و برزخ می گفته است باید پذیرفت: پرواز در آسمان جان، مستلزم وقوف بر آسمان جهان نیست.

هر چند امثال این بی وقوفی از عرفانگرایان پیشین ما نیز بسیار به ظهور رسیده، فُرب زمان حکیم شیرازی به ما و عظمت هر دو سوی مدعاهای او (دیدن برزخ و رفتن به ملکوت از یک طرف و دروغین پنداشتن فلکیات جدید از طرف دیگر) زمینه مناسبی فراهم می کند تا آن عدم استلزام و نبود ملازمت را با چشمانی بازتر نظاره کنیم.

گویا می باید از این هم فراتر رفت و فزون تر گفت: اگر چه سرایت دادن بصیرت و وقوفی که عارفان و سالکان و ریاضت پیشگان در مسائل معنوی و تجارب روحانی شان دارند، به جمیع اندیشه ها و انگاره های ایشان خطاست و حیطة آسمان

جان تا اندازه ای از آسمان جهان جداست، ماجرا به همین جا ختم نمی گردد و می توان از منظری دیگر، بی وقوفی ایشان را در باب جهان پیرامونشان، به زیان همان مقامات معنوی و روحانی هم قلم داد. چه، آگاهی از جهان پیرامون و واقعیت هایی که برای مخاطبان ایشان ملموس و محسوس گردیده است، نه فقط محک و سنجه خوبی برای آزمودن دریافت های معنوی خودشان، که ابزاری ناگزیر برای تفاهم با مخاطبان و پیرامونیان و درک اندیشه ها و پیشه ها و نیازهای ایشان است؛ و بی بهرگی از آن، البته محدودیت آفرین خواهد بود.

عرفان و مصطلح عرفان گرایی قرن های اخیر ما، اگر جز همین عارضه «استغراق بیشترین اهل عرفان در عالم ذهن و فکر و دانش خویش و گسستگی از واقعیت جدی پیرامون»، عیب و ایرادی نداشت، باز بیمار بود و عینک.

بی پرده سخن بگوییم: آیا پیر دستگیر یا سالک راهبری که حتی از معارف و آگاهی های اوساط الناس بی بهره باشد، در مقام تبیین دین و جهان و نسبت انسان با آفریدگار، سخنی درخور خواهد داشت، و از اقتضات حیات مردمان آگاه خواهد بود تا درمانی سزای درد ایشان تمهید کند؟

توقع دانستن دقایق فیزیک و شیمی و زیست شناسی و پزشکی و جغرافیا و تاریخ و زبان شناسی و اقتصاد و سیاست و ... از یک عارف و سالک و صوفی و راهبر معنوی، به صرف اینکه اهل عرفان و تجارب ماورائی است، البته توقع نابجایی است ارزانی اصحاب نظریه «نشسته بود و جهان چون کتاب در پیشش». اما قالبیت ارشاد و راهبری و راهنمایی معنوی هم، دست کم در جهانی که ما در آن می زییم، بی شمه ای از این جمله حاصل نمی شود؛ و همین جاست که صوفیان صومعه قدس نیز حتی اگر کوچه پس کوچه های ملکوت را، یکان یکان، بشناسند و نام برند، بی تحصیل آگاهی متعارف و کافی از جهان پیرامون، برای اهل جهان مقتدایان و راهنمایانی قابل قبول نخواهند بود. حتی در راهروی خود، بی گفتگو، تمام نخواهند بود و به تمامت و کمال مطلوب نخواهند رسید.

راست آن است که سیر در آسمان جان و پرواز در آسمان جهان، اگر چه به کلی مستلزم یکدیگر نیستند، آن اندازه هم جدایی

۱۳. نگر: همان، ص ۱۰۰-۱۰۱.

۱۴. همان، ص ۸۴.

۱۵. حاجت به تأکید نیست که التزام به چنین فرضی، اگر روا باشد، ضرورت ندارد؛ زیرا مشاهدات و مکاشفات امثال حکیم شیرازی، عصمت مستظهر نیست و دست کم - از این حیث با مکاشفات و مشاهدات پیامبران و امامان تفاوتی بنیادین دارد.

ندارند که بتوان با صرف نظر از آسمان جهان، در جای جای آسمان جان به جولان درآمد و در این جولان کامیاب نیز بود.

به سخنی، لزوم وقوف بر جمیع حُلُول و عقود عالم ماده برای راهروان و راهبران معنوی، سخنی است بر گزاف؛ ولی گام برداشتن و راه بردن در جهان معنا، آن هم با گامهای بلند و آسمانفرسا، بدون تفاهم، و همزبانی با زمانه و زمینه‌ای که در آن زیست می‌کنیم - در خوشبینانه‌ترین فرض‌ها - با موانع و محدودیت‌های فراوان روبرو خواهد شد و ...

مثالی بی‌اورم تا به کُلّی گویی متهم نشوم: سلوک عرفانی و معنوی، به هر چه منوط نباشد، به رفتار متعهدانه اخلاقی و حقگزارانه انسانی منوط است؛ بی هیچ شک و ریب.

آنک سالکانی که از حدّ اقل آگاهی‌های متعارف این زمانی بی بهره باشند و حقوق متکثر فردی و اجتماعی پیرامونشان را در جهان مدرن نشناسند و از الزامات اخلاقی پیچیده‌ای که رنگارنگی فزاینده این زندگی فراهم آورده است، بی خبر بمانند، هیچ گاه در کنش اخلاقی و انسانی خویش، حقگزار و کامل عیار نخواهند بود.

پیچ و خم‌های اخلاق حرفه‌ای، اخلاق زیست محیطی، حقوق خانواده، آداب شهروندی و ... و ... و ... در جهان مدرن، چندان است که شفقت و اخلاص بسیطانه و برکنار از آگاهی و شناخت، به ناگزیر به تضييع و اهمال این آداب و حقوق و اخلاقیات منجر خواهد شد. آیا یک روستایی اخلاقی صد سال پیش، با همان پایه از آگاهی و شناخت، حتی ابتدایی‌ترین حریم‌های اخلاقی آیین‌های راهنمایی و رانندگی و عبور و مرور این زمان را پاس تواند داشت؟

... بگذریم.

جامعه ما، جامعه‌ای است گرانبار از موارث عرفانگرایانه؛ و در آن اقبال عمومی دینداران و دین‌باوران به اصحاب کشف و شهود و کرامات، یا مدعیان آن، فراوان است.

شناختن دایره وقوف و بصیرت عارفان و مکاشفان و محدودیت‌های آگاهی و بینش ایشان - تازه بر فرض آنکه راستی و درستی اصل مدعاها و صلاحیت ایشان محرز باشد - بی توجهی بدین که بلندپروازان آسمان‌جان - باز بر فرض تحقق این اوصاف - برای دستگیری اهل جهان، به دانش‌ها و بینش‌های دیگری هم حاجت‌مندند، برای چنین اجتماع و فرهنگی بسیار خطر ساز و زیانبار است؛ در واقع، دل دادن به تعالیم و تقاریر عارفان، بی آنکه جایگاه و گستره مرجعیت و صلاحیت راستین ایشان شناخته شده باشد، مهلک است و تاریخ اجتماعی ما بارها آثار تباہی آفرین این زهر کشنده را تجربه کرده است.

خواندن آثاری چون صوفی صومعه قدس، اگر با تأملات انتقادی و نظر اعتبار و تَبَه خوانده شوند، برای تحصیل چنین شناخت‌ها و توجّه‌ها بسیار بسیار مفید است. اگر سطحی‌تر و ساده‌نگرانه‌تر برخورد کنیم، این گونه مکتوبات را دست کم بر یک سلسله آگاهی‌های تراجم‌نگاشتی و کتابشناختی و بعضی خاطرات و استطرادات سودبخش مشتمل می‌یابیم که به کار اهل این فنون می‌آید. در نگاه مریدانه و مقلدانه صرف - نیز - که مع الأسف نگاه اغلب خواہندگان اینگونه آثار است - چیزی نخواهد بود جز آشنایی با حیات مردی که سیره او خارق عادات اهل زمانه بود و ابهام شگفتی‌آفرین خاتمه کارش مذاق حیرت‌پسندان روزگار ما را شیرین می‌کند، و این حیرت‌پسندی، اگر با نشخوار ملالت‌بار خیال‌پروری‌های ابن عربی مآبانه همراه شود و عادت گردد، پیش از هر چیز دیگر، استقامت اندیشه را نابود می‌سازد و هاضمه فاهمه را منحرف می‌گرداند.

خداوند خرم و کامگار دارد استاد دکتر محمدرضا شفیعی کدکنی، صوفی پژوه اندیشه‌ور عصر ما را، که گفته است: «عرفانی که اکنون غالباً در ایران در محافل و در کتب و نشریات عرضه می‌شود، عرفانی است که تبار ایرانی را تباہ خواهد کرد و کوچک‌ترین جایی برای خرد و اراده و جنبش باقی نخواهد گذاشت. مجموعه بی‌نهایتی است از بازی با الفاظ که عارفانش، می‌توانند ناظر قتل عام هزاران جوان و پیر باشند و بعد هم بگویند: تجلی ذات احدیت بود در مقام اسم قهار! و یا اگر تمام این مملکت ویران شود، خواهند گفت: تعیین اول بود که از مقام فیض قدسی به مقام فیض اقدس تنزل کرد! و مزخرفاتی از این نوع عبارات که با کامپیوتر می‌توان روزی یک میلیون عبارت از اینگونه عبارات ساخت و نسل‌های پی‌درپی فرزندان این آب و خاک را خاکستر نشین کرد: عرفان شیخ محیی‌الدین ابن عربی و اتباع او، به روایت شارحان معاصر ما ... ۱۶»

۱۶. کریم فیضی؛ شفیعی کدکنی و هزاران سال انسان؛ ج ۱، تهران: اطلاعات، ۱۳۸۸ ش، ص ۹۱۹. برای ملاحظه بعضی از آرا و ملاحظات استاد شفیعی درباره ابن عربی و ابن عربی‌مآبی‌های ما، نگر: همان، ص ۹۰۹-۹۱۹ و: کریم فیضی؛ صدها سال تنهایی: در باب آرای شفیعی کدکنی؛ ج ۱، تهران: اطلاعات، ۱۳۸۸ ش، ص ۴۴۳-۴۴۴.